



اخبار فقط از منابع رسمی دنبال کنید

هشدار پلیس فتا درباره انتشار اخبار جعلی و شایعات فضای مجازی؛ کاربران برای دریافت اطلاعات باید فقط به منابع رسمی و خبرگزاری های معتبر مراجعه کنند. رئیس پلیس فتای فراجا با اشاره به جنگ و شرایط حساس کشور اعلام کرد در چنین موقعیت هایی معمولاً انتشار اخبار جعلی و شایعات فضای مجازی افزایش پیدا می کند. به گفته او، این محتواها با هدف ایجاد نگرانی و آشفتگی در جامعه منتشر می شوند. وی تاکید کرد باورکردن و بازنشر اطلاعاتی که منبع مشخص و رسمی ندارند، نه تنها به اطلاع رسانی کمک نمی کند بلکه می تواند

خودم نیز در محل حضور داشتم، دو جوان در یک محل اداری و زیر حجم زیادی از آوار و میز و صندلی تخریب شده، گرفتار شده و تصور می کردند هرگز نمی توانند زنده خارج شوند. روی نجات اینها چهار، پنج ساعت کار کردیم تا خارج شدند. آن زمان ماه رمضان بود و بچه ها با زبان روزه اقدام به عملیات کردند. یک مورد دیگر حادثه جنگی در مرکز شهر رخ داده و در جریان آن یک ساختمان پنج طبقه تخریب شده بود. سه طبقه بالا کلا ریخته و دو طبقه پایینی مانده بود. در این ساختمان ساعت ۲ نیمه شب یک نفر روی تخت خوابیده بود که یکدفعه و پس از حمله، سقف بتنی روی او سقوط کرد. او از کمر به بالا کاملاً زیر سقف بتنی گرفتار شده اما زنده مانده بود و به شدت هم درد داشت. مدام فریاد می زد که نجاتم دهید اما نمی توانستیم سقف را جا به جا کنیم، زیرا کوچک ترین بی احتیاطی، می توانست این آوار را جابه جاکرده و باعث قطع بدنش از کمر به بالا شود. خوشبختانه با انجام راهکارهای اصولی و پس از سه ساعت تلاش، او را زنده از زیر آوار خارج کردیم. وقتی خارج شد، می گفت فکر نمی کردم خانواده ام را دوباره ببینم و خانواده اش هم بیرون ساختمان منتظر بودند. سمت شمال غرب تهران نیز ساختمان پنج طبقه ای تخریب شده بود که در زیرزمینش بانکی بود که نصفه و نیمه سالم مانده بود. ۱۵ پرسنل بانک به دلیل موج تخریب و آوار ناشی از آن به یک قسمت هفت، هشت متری پرتاب شده بودند. مدام هم تماس می گرفتند که ما اینجا هستیم و به دلیل وجود گرد و خاک شدید، نبود هوا، حرارت و دود حاصل از آن در حال خفه شدن هستیم. بیا بید و نجات مان دهید. با هر مصیبت و سختی که بود یک راه هوایی برای شان باز کردیم. دو سه دستگاه دمنده هوا در محل قرار دادیم تا هوا به آنها برسد و خفه نشوند.

پس از یک ساعت تلاش و آواربرداری، درپچه را باز کردیم و با بچه ها وارد محل شدیم و هر ۱۵ نفر را سالم بیرون آوردیم. جالب این که وقتی خانواده های این ۱۵ نفر متوجه شدند محل کار آنها مورد اصابت قرار گرفته است، به ما می گفتند شما دروغ می گوئید. بچه های مان زیر آوار کشته شده اند، اما نمی خواهید حقیقت را به ما بگوئید. ما هم یکی یکی آنها را تحویل خانواده های شان دادیم و آنجا بود که می خواستند برای تشکر دست و پای بچه های ما را ببوسند. البته در این حادثه، ۷-۶ نفر که در طبقات بالایی بودند به شهادت رسیدند اما این ۱۵ نفر سالم ماندند. اگر یک ساعت دیر می رسیدیم، تمام این ۱۵ نفر به دلیل نبود اکسیژن و خفگی جان خود را از دست می دادند. یک خاطره خوب دیگر هم برمی گردد به نجات یک دختر بچه ۱۸ ماهه که ساختمان روبه روی شان هدف قرار گرفته بود. با وقوع انفجار، دختر بچه که در آغوش پدرش بود از او جدا افتاد. پدر بی حال بود که همکاران نجاتش دادند، اما مادر بچه متأسفانه به شهادت رسید. بچه هم حالش خوب بود. اتفاقاً مدتی پیش همراه مدیرعامل و تعدادی از همکاران به خانه آن دختر بچه رفتم که دیدیم سرحال و قیراق است. از خاطرات تلخ هم این که ما یک کودک سه ماهه شهید را از زیر آوار خارج کردیم که به عنوان کوچک ترین شهید تهران شناخته شد.

شب های حملات، نگران خانواده نبودید؟

امنیت روانی خانواده ها را نیز تحت تاثیر قرار دهد. به همین دلیل هشدار پلیس فتا خطاب به کاربران این است که از انتشار پیام ها و تصاویر تایید نشده خودداری کنند. پلیس فتا همچنین اعلام کرد: رصد فضای مجازی به طور مستمر در حال انجام است و در صورت انتشار عمدی اخبار جعلی یا شایعات فضای مجازی با هدف تشویش اذهان عمومی، برخورد قانونی صورت خواهد گرفت. شهروندان نیز برای دریافت اطلاعات دقیق باید تنها به اطلاعیه های رسمی و رسانه های معتبر مراجعه کنند.

هم ما و هم آنها نگران بودیم.

چرا از تهران خارج نشدند؟

خیلی اصرار کردم که بروند. از بین اطرافیان و نزدیکانم نیز تعدادی تهران را ترک کردند. حتی به من گفتند اجازه بده بچه هایت را همراه مان ببریم تا در سلامت باشند. گفتم به خدا من حرفی ندارم، خودم هم این طور راحت ترند. اما خودشان حاضر به ترک تهران نیستند. می گفتند اگر تو نیاشی ما هم نمی رویم. هر اتفاقی برای تو بیفتد برای ما هم می افتد. می گفتم من شاید ۱۰ شب یک بار یا هفته ای یک بار، آن هم به اندازه دو سه ساعت بیایم و برگردم، اما می گفتند در تهران می مانیم. باور کنید در ساختمانی که ما زندگی می کنیم، فقط خانواده من مانده بودند. خانواده من، همسرم و دو دخترم می گفتند ما همین جا می مانیم و خیلی هم از این بابت خوشحال بودند. یک کاسب در محل ماست که بعد از هر دو جنگ تحمیلی با او شوخی می کردم و می گفتم فلانی در آن شب های جنگ که کسی در محله نبود تو چرا مغازه را باز می کردی؟ کلاً ۱۰ نفری می آمدند که از تو تخم مرغ بخرند؟ می گفت آقایملکی، من یک جورهایی نگاهان محل بودم. یک شب که رفته بودم به خانواده ام سرکشی کنم، دیدم مغازه اش باز است. اینها دو برادر بودند و شیفتی در محل کارشان می ایستادند، اما در آن مدت هر دو در مغازه بودند و می گفتند ما نگاهان بودیم، چون می دانستیم کسی در محل نیست، مراقب بودیم تا برخی افراد نااهل زندگی مردم را نبرند. حتی می گفتند ما می دانستیم بچه هایت در خانه هستند. اگر چیزی می خواند، تو را به خدا فکر پول و اینها را نکنند. تماس بگیرند و ما خودمان دو خانه تحویل آنها می دهیم. چقدر لذت بخش است این صحنه ها. کلی به آدم روحیه می دهد که مردم این طور هوای همدیگر را دارند و مراقب هستند. البته خود ما بیشتر مشتاق بودیم که مردم شهر را تخلیه کنند؛ هم جان خودشان در امنیت بود و هم به دلیل نبود ترافیک ر احت تر می توانستیم به محل حوادث برویم و عملیات انجام دهیم.

در جنگ تحمیلی سوم چند روز به خانه آمدید؟

کلاً چهار شب. یک شب آن که تحویل سال بود؛ اما ساعت ۲-۳ با مادم دوباره برگشتیم. سه شب دیگر هم که آمدم، خدا شاهد است تا ۱/۵-۲ صبح با تلفن با دوستان در مورد شرایط در ارتباط بودیم. ساعت ۵ صبح بیدار می شدم و دوباره می رفتم سر کار. در مجموع ۵-۴ ساعت کنار خانواده بودیم.

به قول شما همیشه باید سخت ترین حالت را در نظر گرفت. فرض کنیم آتش بس

شکست و دوباره جنگ شد. چه توصیه ای به هموطنان دارید؟

آرزو می کنم که هرچه زودتر شرایط جنگی تمام شود و با شکست دشمنان آمریکایی - صهیونی آرامش و آسایش به زندگی مردم باگردد؛ اما باید این را در نظر بگیریم همیشه احتمال جنگ و بحران وجود دارد. من هنوز می بینم برخی خانواده ها روی لبه بالکن خانه و پشت پنجره گلدان و مجسمه و دبه تشری و شور و اینها را گذاشته اند. در این شرایط واقعاً این کارها یعنی چه؟! موج انفجار همه اینها را پرت می کند. افراد زیادی داشتیم که به خاطر پرت شدن همین موارد مصدوم شدند. الان زمان آویزان کردن لوسترهای سنگین نیست. موج سنگین انفجار لوستر را با سقف از جا می کند و پایین می آورد. به جای لوستر لامپ معمولی ببندید. مجسمه و گلدان را پایین بیاورید. نقاط امن خانه را شناسایی کنید. شیشه ها را چسب بزنید؛ این یکی که کار زیادی ندارد. اگر این اقدامات را انجام ندهیم و کسی مصدوم شود، مقصر فقط خودمان هستیم. باید از این فرصت نهایت استفاده را برای ایمن سازی هرچه بهتر خانه برد. از تجربه آتش نشانی استفاده کنیم. ما قدبازی درنیاوردیم و بعد از جنگ ۱۲ روزه، کمبودهای خود را پذیرفته، نواقص را بررسی، مشکلات را رفع و تجهیزات خود را تقویت کردیم. نتیجه این شد که در این ۴۰ روز کم نیاوردیم. این روند می تواند الگوی خوبی برای دیگران باشد.



لحظه ای که چشم در چشم هم ایستادند، سکوت سنگینی فضا را پر کرد. چند دقیقه بیشتر طول نکشید که دیوار دروغ فرو ریخت. اول دختر شروع به گریه کرد. بعد مادر؛ و در نهایت حقیقتی که سال ها پنهان مانده بود، آشکار شد. آنها اعتراف کردند: «میلاد سال ها پیش به قتل رسیده است.»

قاتل کسی نبود جز داماد خانواده.

با ثبت اعتراضات، بلافاصله دستور بازداشت داماد (سهند) صادر شد. وقتی دستگیر شد، ابتدا سکوت کرد اما وقتی فهمید ماجرا روفته، دیگر مقاومتی نکرد. در بازجویی ها گفت: «پنج سال قبل با دختر این خانواده ازدواج کردم. مدتی بعد رفتار همسرم تغییر کرد. وقتی علت را پرسیدم، از پدرش گفت، از بد رفتاری ها، از فشارهایی که تحمل می کرد.» او مکثی کرد و ادامه داد: «وقتی فهمیدم چه می گذرد، تصمیم گرفتم این وضعیت را تمام کنم.» سهند با خونسردی از نقشه اش گفت. یک هفته برای قتل برنامه ریزی کرده بود. روز حادثه، همسر و مادرنش را از خانه خارج کرده و خودش سراغ مرد رفته بود.

«داشت استراحت می کرد. با یک گلدان فلزی به سرش ضربه زدم. بیهوش شد. بعد با چاقو کار را تمام کردم.» سکوت اتاق بازجویی سنگین شده بود. او ادامه داد: «بعد با کمک همسرم و مادرش، جسد را در ملحفه پیچیدیم و از خانه خارج کردیم و به حاشیه شهر بردیم و آنجا آتشش زدیم.»

همان نقطه ای که سال ها پیش، من اولین بار با آن جسد سوخته روبه رو شده بودم. حالا همه چیز کنار هم قرار گرفته بود. جسد بی هویت، مردی بود که سال ها به عنوان «مفقود» معرفی شده بود؛ خانواده ای که حقیقت را پنهان کرده بودند و قتلی که با تصور دفن شدن در آتش، سال ها مخفی مانده بود اما حقیقت حتی زیر خاکستر هم زنده می ماند.

این پرونده، برای من فقط یک کشف جنایت نبود؛ یادآوری این واقعیت بود که هیچ رازی برای همیشه پنهان نمی ماند. گاهی سال ها زمان می برد اما در نهایت، حقیقت راه خودش را پیدا می کند؛ و آن روز وقتی پرونده بسته شد، دوباره به همان نقطه فکر کردم؛ به جسدی که بی نام

و نشان روی زمین افتاده و حالا هویتش را پس گرفته بود.

پرونده حوادث و آسیب های اجتماعی

چهارشنبه ۲۶ فروردین ۱۴۰۵ شماره ۷۲۹۶

بایگانی

در این بخش به بازخوانی حوادث قدیمی می پردازیم که فقط برخی افراد سن و سال در آنها را به یاد دارند. لازم به ذکر است دلیل قدیمی بودن ادبیات، نثر و نگارش این است که برای همان نسل بسیار جذاب و یادآور خاطرات آن زمان خواهد بود. این هفته اخبار حوادث سال ۱۳۴۹ را با منبع دیده بان تاریخ مرور می کنیم.

دادستان تهران برای سه متهم به قتل تقاضای مجازات اعدام کرد

دادستان تهران برای سه متهم به قتل که ظاهراً برای پولدار شدن، رانندگان وانت را می کشتند تقاضای مجازات اعدام کرد. آنها متهمند در راننده وانت را کشته و دو تن دیگر را به قصد کشتن با چاقو مجروح کرده اند. نادر ۱۹ساله از شهرستان الیگودرز به تهران آمده بود. او در نشتستی با یکی از دوستانش به نام حیدر تصمیم گرفت با همدستی وی رانندگان وانت را به بهانه حمل مصالح ساختمانی و وسایل بنایی به بیابان بکشاند و پس از کشتن آنها، اتومبیل و اموال و پول شان را به سرقت ببرد. نادر به اتفاق حیدر در خردادماه گذشته، وانت باری را به رانندگی محمد گزایه کردند و راننده را به قصد حمل بیل و کلنگ به بیابان های تهرانپارس بردند و پس از کشتن او، پول و اتومبیلش را دزدیدند. نادر در تیرماه گذشته باز با همان شیوه، راننده دیگری را در بیابان های لشکرک کشت. این بار جوانی به نام محمد در قتل، او را همراهی کرد. ماموران ژاندارمری جوادیه تهرانپارس در تعقیب این دو حادثه بودند که سومین راننده را به نام علی با پیکر خون آلود در بیابان یافتند. در همین هنگام ماموران نادر و همدستانش را به اتهام سرقت اتومبیل دستگیر کردند. با دستگیری آنها، علی و چهارمین قربانی این گروه به نام سیف که او نیز در بیابان ها به شدت زخمی شده بود، دستگیرشدگان را شناسایی کردند و گفتند آنها به قصد کشت مجروح شان کرده اند. راز متهمان با این شناسایی فاش شد و اعتراف کردند که برای پولدار شدن این شیوه را برگزیده بودند. آنها برای آخرین بار نزد بازپرس شعبه ۱۴ دادسرای تهران از خوددفاع کردند و بازپرس هر سه را مجرم شناخت. پرونده از بازپرسی به دادستان تهران تحویل شد و دادستان با توجه به محتویات پرونده و دلایل و مدارک موجود، برای هر سه متهم تقاضای مجازات اعدام کرد. بدین ترتیب پرونده به دادگاه عالی جنایی رفت تا متهمان را محاکمه کند.

امیر کارانه دستگیر شد

جوان ۲۱ ساله ای به نام امیر معروف به «امیر کارانه» به اتهام مزاحمت بانوان و چاقوکشی دستگیر شد. امیر کارانه چند روز قبل در خیابان هاشمی مزاحم یک دختر محصل شد. دختر محصل به برادرش گفت که امیر هر روز برایش مزاحمت ایجاد می کند. برادر دختر نذا امیر رفت و به خاطر این کار به او اعتراض کرد. امیر کارانه با چاقویی که همراه داشت چند ضربه به بدن برادر دختر زد و فرار کرد. با اعلام شکایت برادر دختر، ماموران کلانتری ۸ تهران با توجه به سوابقی که امیر در مورد مزاحمت بانوان داشت باتشریفات قانونی برای دستگیری وی به منزل مسکونی اش رفتند. از منزل امیر کارانه سه عدد وافور و مقداری حبشش و تریاک کشف شد. ماموران کلانتری، امیر کارانه را همراه وافور و مواد افیونی کشف شده به کلانتری بردند و ضمن تشکیل پرونده ای در این زمینه او را به دادسرای تهران فرستادند. تحقیقات از سوی دادیار کشیک دادسرای تهران در مورد اتهام امیر کارانه ادامه دارد.

از جعبه پسته کاهویی

نیم کیلو هروئین به دست آمد

مردی که قصد داشت به وسیله یک بسته پستی نیم کیلو هروئین به آلمان بفرستد دستگیر شد. این مرد که یک پارچه فروش ۳۵ساله است دیروز در حالی که یک جعبه بسته بندی شده همراه داشت به اداره پست مراجعه کرد و خواست آن را به آلمان (شهر هامبورگ) بفرستد. او به ماموران اداره پست گفت که محتوی جعبه پسته است و می خواهد آن را به عنوان کادو برای یکی از دوستانش به هامبورگ بفرستد. خاتم ارزباب امانات پستی گمرک پس از مشاهده شک جعبه مشکوک شد و پس از باز کردن آن متوجه شد در زیر پسته های موجود در جعبه مقداری گرد خاکستری رنگ پچشم می خورد. ماموران بلافاصله جریان را به افسر تجسس کلانتری ۹ تهران اطلاع دادند و وی به اتفاق عده ای مامور به محل رفت و در بررسی مشاهده کرد که این مرد در زیر جعبه پسته یک جاسازی برای مخفی کردن هروئین به وجود آورده و روی آن را با پسته پوشانیده است. از داخل این جاسازی مقدار نیم کیلو هروئین به دست آمد. ماموران این مرد را دستگیر و به کلانتری بردند. در بازپرسی که از این مرد شد، مقدار ۴۰ سانت هروئین دیگر نیز به دست آمد. این مرد اقرار کرد که قصد داشت هروئین ها را به وسیله پست برای دوستش به هامبورگ بفرستد.

شانان آتش و آوار

فنی تهران درباره ۴۰ روز عملیات در جنگ تحمیلی سوم

که بعضی را به زور می فرستادیم تا به خانواده شان سرکشی کنند. ما در حادثه دردناک پلاسکو و حوادث دیگرهم شاهد این وضعیت بودیم. وقتی به بچه ها در جایی نیاز باشد، با تمام وجود از جان و سلامت روح و جسم شان مایه می گذارند. ضمن این که هموطنان مان نیز هیچ وقت ما را تنها نگذاشتند. در محل حادثه ها خیلی همکاری خوبی داشتند و به ما کمک می کردند. مثلاً در یک حادثه که

برخی به پزشکی قانونی برود. این یعنی با یک قتل حساب شده طرف بودیم. اما هرچه جلوتر رفتیم، دیوارها بلندتر شدند. هیچ سرنخی نبود. نه شاهدی زمان می گذشت و پرونده در سکوت فرو می رفت. جسد گذشته بود که زنی به اداره جنایی مراجعه کرد. نگران و آشفته به نظر ندن همسرش (میلاد) خبر داد. گفت شوهرش برای کار به زاین رفته و دیگر

بود. مردی که برای کار به خارج از کشور رفته و ناگهان ناپدید شده؟ این سناریو سد سوخته دیده بودیم، بی ارتباط به نظر نمی رسید. به همین دلیل، از زن یی به پزشکی قانونی برود. نگاهش پر از اضطراب بود. وقتی جسد را دید، چند لحظه داشتم فرو بریزد یا واکنشی نشان دهد اما در نهایت گفت: «این شوهر من د که اولین تردید در ذهنم شکل گرفت اما مدرکی برای رد حرفش نداشتم. جد آگاهانه تشکیل شد و هر دو پرونده، در کنار هم بی نتیجه ماندند. سه سال ها، پرونده جسد سوخته، به یکی از پرونده های راکد تبدیل شد؛ از بنایی در ذهنش نگه می دار، به امید روزی که گرهش باز شود. رئیس پلیس آگاهی، بررسی مجدد پرونده های قدیمی در دستور کار قرار به این پرونده رسیدم، حس عجیبی داشتم. انگار گذشته برگشته بود تا

راز زیر خاکستر

پرونده جسد سوخته ای را که سال ها بی نام ماند تا با اعترافی دیر هنگام پرده از یک جنایت خانوادگی بردارد، این هفته به نقل از یک افسر جنایی مرور کرده ایم

پاسخی طلب کند. تصمیم گرفتم از ابتدا شروع کنم. این بار با نگاهی دقیق تر و ذهنی پخته تر. اولین گام، بازبینی پرونده مرد مفقود بود. خانواده اش را احضار کردیم. این بار یکی از دخترانش برای پیگیری به اداره آمد. دختری جوان که رفتارش کمی غیرعادی به نظر می رسید. وقتی از او درباره پدرش پرسیدم، حرفی زد که همه چیز را تغییر داد.

گفت: «پدرم چند ماه بعد از رفتنش برگشت خانه... ما هم فراموش کردیم به پلیس اطلاع بدیم.» این جمله بیش از آن که پاسخ باشد، یک علامت سوال بزرگ بود. چگونه ممکن است باگشت یک فرد گمشده، فراموش شود؟ از او خواستم پدرش را روز بعد به اداره بیاورد. قبول کرد اما هرگز برنگشت. همین موضوع، شک مرا به یقین نزدیک کرد. به صورت نامحسوس بررسی های میدانی را آغاز کردیم. به محل زندگی شان رفتم، با همسایه ها صحبت کردیم اما هیچ کس باگشت میلاد را تایید نکرد. همه گفتند سال هاست خبری از او ندارند. دیگر تردیدی باقی نمانده بود. با هماهنگی قضایی، همسر و دختر میلاد را به اداره احضار کردیم. بازجویی ها جداگانه انجام شد. پاسخ های شان پر از تناقض بود. هر کدام چیزی می گفت که با دیگری نمی خواند. در نهایت، تصمیم گرفتم آنها را رودر رو کنم.